

شرح غزل ۲۸۱۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۷۱ گنج حضور

مکن ای دوست، نشاید که بخواند و نیایی  
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی  
-مولوی دیوان شمس غزل ۲۸۱۷

مولانا در این غزل بیدار کننده، اشتباهات بشری را و آنچه که شایسته انسان نیست، بازگو می کند و می فرماید: ای دوست ای زندگی، می دانم که بندگیت را درست بجا نیاوردم و به خودم ستم کردم، زیرا چیزهای دنیا را مرکز گذاشتم و خانه دلم را برای آمدنت پاک نکردم، تو بارها آمدی ولی دیری نپایید که رفتی چون من در ذهن بودم و مرا در خانه نیافتی، مرا ببخش و آن کاری را بکن که شایسته توست. مولانا می فرماید: شایسته نیست ما با من ذهنی خدا را بخوانیم، باید عقل جزوی را خاموش کنیم تا در فضای گشوده شده، او را بباییم. هر چند که هنوز من ذهنی فضا را می بندد و پریشانم می کند ولی می دانم که خدا طلب و آسفتگی را دوست دارد و کمک می کند تا با طناب صبر و شکر از چاه ذهن بیرون بیایم و فضای درونم باز شود تا شایسته یکی شدن با او شوم.

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم  
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

هله مولانا برای بیداری ما از خواب ذهن است تا دید غلط من ذهنی را که با عینک همانیدگیها می بینیم، بشوریم و چشممان را با نور عدم بینا کنیم. وقتی درد می کشیم، می فهمیم که این دردها را ما خودمان بخاطر طمع و پندار کمال ایجاد کردیم، پس باید مرکزمان را عدم کنیم تا تغییر کنیم و با شکر و صبر و پرهیز، زندگی را ادامه دهیم. و می بینیم دیده و نور ما خداگونه می شود، با فضاگشایی هر لحظه از جنس موسی که نماد هوشیاریست می شوم تا کوه ذهنم را متلاشی کنم و با نور او یکی شوم. من هر لحظه خدا را می خواهم.

اگرم خصم بخندد، وگرم شحنه ببندد  
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم  
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

بخدا سوگند می خورم که فراموش نکنم از جنس زندگی هستم و باید هر لحظه خانه دلم را پاک کنم و بر علیه همانیدگیها شورش کنم. بخدا سوگند می خورم که فریب من ذهنیم را که با تمسخر و خنده و وسوسه مرا منقبض می کند، نخورم و برای خواهش های نفسم، چاره قبض بکنم. تو قاصدی هستی که حکم انبساط داری و مرا در فضای گشوده شکوفا میکنی، من ایمان دارم با شیوه های شیرین و نادرتهای هر لحظه در کار جدیدی هستی. بخدا سوگند می خورم تا در این جسمم و نفس زنده دارم، حول محور عدم بگردم و چیزهایی که ذهن مهم نشان می دهد را به مرکزم نیاورم.

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ  
بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

ای دوست ای زندگی از مولانا آموختم به اندازه ای که فضا باز می کنم تو چراغ دلم را روشن می کنی و من چقدر اشتباه میکردم که در تاریکی ذهنم از ستاره همانیدگیها نور میگرفتم. وقتی فضا باز می کنم بزرگترین دشمن درونم که من ذهنیست، کنار می رود و طیب زندگی می آید و دردهایی که با من ذهنیم بوجود آوردم، درمان می کند.

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید  
بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

من با من ذهنیم غلط اندر غلط بودم. من ذهنی مثل جغد شومیست که در ویرانه ها خانه می کند، من هم خانه دلم را با توقع داشتن و رنجیدن ویران می کردم و فکر میکردم زندگی جز درد و بدبختی نیست تا اینکه از مولانا آموختم

هر کجا دردی دوا آنجا رود  
هر کجا پستی است، آب آنجا رود  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

پس غضب زندگی با ریب المنون آمد و به همانندگیها تیر انداخت و با بی مرادبها، عکس مولایم را مثل چراغی در تاریکی دلم دیدم، این شیوه او بود که جغد دلم را به همای سعادت تبدیل کرد و این است کار زندگی، اگر ما تسلیم باشیم.

هله یک قوم بگریند، و یکی قوم بخندند  
ره عشق تو بیندند به استیزه نمایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

هله بیدار باشیم تا شحنة و داروغه من ذهنی ما را به بیراهه نکشد، بیراهه کشش همانندگیست که در آن گروهی از مردم می خندند چون به پول و مقامی می رسند و یا برعکس گروهی می گریند چون چیزی و کسی را از دست می دهند ولی این شیوه ها، همه از من ذهنی شرطی شده می آید و ما کورکورانه در ستیزه و یا تقلید از جمع هستیم. من ذهنی ما بزرگترین راهزنیست که راه عشق را می بندد تا ما را از حلقه عدم دور کند و به سوی همانندگیها بکشاند و این شیوه شیطان و نفس ماست.

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی  
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

نیروی کشش همانندگیها ما را به عقل جزوی و مسئله سازی و دشمن تراشی می کشاند و ما را از حلقه عشق بیرون می اندازد، با خواندن این بیت باید بدانیم اگر شیر و پلنگیم و اگر در خشم مانده ایم و قدرت نمایی می کنیم، عاقبت باید همه چیز را از مرکزمان برانیم و در حلقه عشق برگردیم این بستگی به انعطاف و تسلیم ما دارد

په بد و نیک زمانه، نجهد عشق ز خانه  
نبود عشق فسانه، که سمایی ست، سمایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

عشق یک چیز ذهنی نیست که با به دست آوردن و یا از دست دادن چیزهای دنیا، ما افسانه بسازیم و آن را تعریف کنیم. عشق آسمانیست و در ذهن نمی گنجد فقط با فضاگشایی، آسمان درون باز می شود و ما به حلقه عشق می پیوندیم.

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد  
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

با من ذهنی به خود ستم می کنیم و درد می کشیم و می گوئیم من آدم باوفایی هستم، وقتی فرصت داریم هوشیاریمان را از تله های ذهنی آزاد کنیم و لذت بی کرانه عشق را بچشیم تا دردهای ما دوا شود، چرا از عدم می گریزیم؟ وقتی می توانیم با گشودن آسمان درون، در این لحظه به او زنده شویم و جاودانگی و بقا داشته باشیم دیگر برای چه بخواهیم به مکانها و انسانها پناه ببریم که آنها برای ما دعا کنند تا عمرمان دراز باشد.

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید  
بر عام و بر عارف چو گلستان رضایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف

سحر العين از سوره قرآن می آید که چشم های ما سحر می شود، وقتی مثل جادوگران فرعون، نیروی زندگی را به ذهن می بریم و با چیزها همانند می شویم. هر همانندگی مثل یک ماریست که خودمان را نیش می زند و مردم را می ترساند، ولی اگر مثل موسی که نماد هوشیاربست عصای ذهن را بیافکنیم، هوشیاری آزاد شده مثل اژدهایی، مارهای ذهنی را می بلعد بعد از این دیگر سحر ما باطل می شود و چیزهای دنیا را به جای تاج کرمنای زندگی روی سرمان نمی گذاریم و کج روی نمی کنیم.

هله این ناز رها کن، نَفْسِی روی به ما کن

نَفْسِ تَرکِ دغا کن، چه بُود مکر و دغایی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

باز هم مولانا هله می گوید، تا احساس نیازمندی ما به خدا بیدار شود و انقدر با من ذهنی ناز نکنیم و فکر نکنیم با عقل من ذهنی می توانیم کارها را پیش ببریم یک لحظه فضا باز کنیم تا چراغ دلماں روشن شود و فریبکاری ذهن و دغل بازیهایش را با نور عدم ببینیم و برای همیشه رو به خدا کنیم.

هله خاموش، که تا او لب شیرین بگشاید  
بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

وقتش رسیده است که ذهن ما را خاموش کنیم تا خضر زمان که خود زندگیست به ما آب رحمت و برکت بدهد و برای ما سقایی کند، ما امتداد خداییم و شایسته است که با خوی او زندگی کنیم و آینه دلماں را از زنگار هماندگیها پاک کنیم تا مثل پادشاهی بر تخت سلطنت خویش بشینیم و ادب داشته باشیم و تعظیم خدا را تکمیل کنیم.

با سپاس فراوان 🙏🌸  
دیبا از کرج